



یکاونگ هنوز عزادار است!

غنامه ای از جنایت علیه بشریت و نسل کشی؛

سه شنبه 18 دسامبر 2007, نویسنده: [احمد بصیر بیگزاد](#)

اشاره : این مصاحبه توسط دو تن از دانشجویان دانشگاه کابل تهیه شده و دوست بسیار ارجمند جناب آقای انصاری در جمع آوری و ترتیب آن نیز همت گماشته اند. برای تکمیل این گزارش نگارنده نیز تلاش نموده است که با نگاهی بی طرفانه از زوایای مختلف، حتی المقدور به غنا مندی آن افزوده باشد.

در سالروز امضاء اعلامیه جهانی حقوق بشر، رییس جمهور کرزی خطاب به مردم و نهادهای مدنی افغانستان بصورت بی پرده از تطبیق عدالت، محاکمه جنایت کاران و ناقضین حقوق بشری؛ اظهار ناتوانی نموده گفت: دولت افغانستان قادر نیست جنایت کاران جنگی و عاملین جرم و جنایت را به محاکمه بسپارد. این در حالیست که آقای کرزی در زمان تبلیغات انتخاباتی خود به مردم و قربانیان جنگ وعده سپرده بود که مجرمین جنگی را محاکمه خواهد کرد. اظهارات مایوس کننده رییس جمهور مانند آب سردی بود که به دل قربانیان جنایت نشست و نهادهای مدنی ومدافع حقوق بشر را بیش از پیش مایوس و نا امید ساخت. پس از اظهارات رییس جمهور (به هر دلیلی که ابراز شده باشد) رسانه های مستقل و نهادهای مدنی افغانستان به نشر مطالب و گزارشات متعدد از موارد نقض عریان حقوق بشری در افغانستان پرداخته اند.

برخی از نهادهای مدنی و حقوقی افغانستان، تطبیق عدالت را در شرایط کنونی امکان پذیر ندانسته و آن را بازگشت خونین به گذشته می پندارند که البته این نظریه بیشتر از سوی نهادهای نزدیک به دولت با حمایت برخی کشورهای عضو ناتو ابراز میشود اما سازمان عفو بین الملل سازمان دفاع از حقوق بشر مربوط به سازمان ملل متحد و همچنان کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان خواهان تطبیق عدالت و محاکمه جنایت کاران جنگی در افغانستان شده و آن را باعث بازگشت صلح وثبات در کشور میدانند که این نظریه از سوی مردم رنج کشیده افغانستان نیز در پروژای عدالت انتقالی مورد حمایت قرار گرفته است.



بنابر این ، وظیفه روزنامه نگاران و نویسندگان دردمند است که به بازتاب وسیع و نگارش وقایع دردناک گذشته پرداخته و آن را ثبت کنند. از لازمه این کار مصاحبه های متعدد با خانواده های قربانیان و شاهدین این جنایات و تحقیق لازم است که باید انجام شود. تراژدی خونین و نسل کشی مردم یکاولنگ توسط طالبان در سازمانهای مختلف حقوق بشری به ثبت رسیده است برای اینکه از این وقایع خونین و دلخراش گزارشی تهیه و تنظیم گردد علاوه بر مصاحبه های این دو دانشجوی دردمند من نیز با برخی از این خانواده ها و همچنین نهادهای حقوق بشری مصاحبه های انجام داده ام".

سید احمد حسین، از قریه «کته خانه» یکاولنگ نزدیک بازار میگوید: روزی که طالبان به یکاولنگ آمدند پسر برادرم را که هنوز هشت روز از عروسی اش نگذشته بود، با لباسهای سفید، چشمان سرمه کرده و دستان خینه شده بیرون آوردند و بر سر و صورتش آتش گشودند. تبیدن جوان در شط خون و چسپیدن مادر داغ دیده و عروس نامراد بروی آن جسد گرم از یکسو و صدای شلاق اهریمن مست، سنگدل و سیاه چنگال بر پشت و پهلوئی آن دو پرنده آشیان سوخته و بی دفاع از سوی دیگر، صحنه ای است که هر روز از برابر کمره حافظه ام عبور نموده و سرپای وجودم را تکان می دهد. احمد حسین می گوید: طالبان آمدند و مرا همراه با شش فرزندم بستند و از خانه بیرون کشیدند. دیری نگذشته بود که ما را همراه با جمع دیگری از بیگناهان در کنار جویی در پشت مؤسسه (اکسفام) در یک صف ایستاده نمودند.



فرزندمان برایم گفتند که برو در کنار آن سه موسفیدی که در گوشه دیگری قرار داده شده اند، ایستاده شو زیرا آنها تحمل دیدن منظره مرگ پدر را ندارند. ولی آنها نمی دانستند که آیا من می توانستم مرگ فرزندان هجده، بیست، و بیست و پنج ساله خویش را تحمل کنم. ناگاه، طالبی آمد و مرا به صف مقابل جوانان انتقال داد. حالا دیگر ما در مقابل بچه ها قرار داشتیم و بسوی فرزندان خویش نگاه می کردیم. ناگهان چند طالب مسلح پیش شده، مسلسلها را بسوی سر و سینه جوانان بی دفاع نشانه گرفتند، چند ثانیه ای سپری نشده بود که سه فرزند جوان من همراه با دوازده تن اعضای دیگر خانواده ام چون برگ خزان در پیش چشمم بر زمین ریختند. با غلطیدن آنها، طالب دیگری آمد و بر جمجمه هر کدام شان ده مرمی اضافی شلیک نمود.

طالبان ما را از آنجا به محوطه ای انتقال دادند. شب را با دست بسته و سر برهنه در هوایی سرد سحر نمودیم که سنگ از شدت سردی آن می ترکید. با طلوع آفتاب دو تن از فرماندهان طالبان بنامهای ملا ستار و ملا لنگ آمدند و دستان ما را باز نموده و اجازه دادند تا اجساد کشته شدگان خویش را جمع آوری نمائیم.

همینکه رها شدم بخانه خود برگشتم و از همسرم خواستم که برای شستن خون دستهایم آب بیاورد. او همینکه آب را در تشناب آورد من در را بستم و گفتم حرفی برایت می گویم ولی به شرط آنکه نه به کسی بگویی و نه صدایت را بلند کنی. گفتم: خیریت است؟! گفتم آیا تعهد میکنی که صدایت بلند نخواهد شد؟ گفتم: آری. گفتم: غیر از من، نه برادری برایت باقی مانده و نه هم فرزندی. همسرم می خواست فریاد زند که دستم را در دهانش گذاشتم و تعهدش را بیادش آوردم. او حوصله نمود و آب دیده خود را پاک کرد ولی در خود می پیچید، تو گوئی کوره ای شده که در داخلش فولاد می جوشد. همسرم از سر شب تا صبحگاهان چنان آهسته می گریست که آواز گریه اش حتی بگوش نو عروسان بیوه شده ما هم نرسید.

من همراه با همسر و فرزند کوچکم از خانه بیرون شدم تا اجساد را که در گوشه و کنار دهکده غلطیده بودند جمع آوری نمائیم. در آنروز برای ما بسیار مشکل بود تا اقارب خویش را تشخیص دهیم زیرا طالبان به سر و صورت شهداء چنان شلیک نموده بودند که چهره های شان کاملاً دگرگون شده بود و مردم عزیزان شان را از لباسهای شان شناسایی می نمودند. اجساد مردگان قریه ما سه روز تمام روی برف ماند. اجساد کشته شدگان را از هر سو جمع آوری نموده و ذریغه الاغها به قبرستان رساندیم. زنان و کودکان نخست برف را از روی زمین روفتند و سپس به کندن قبر پرداختند. زنان، پسران و دختران و پسران خردسال هم گریه می کردند و هم قبر می کنند. ما به کمک زنان، پسران، دختران و پیرمردان توانستیم جنازه ها را در ظرف سه روز دفن نمائیم. زنها و بچه ها از کوه سنگ می آوردند و کودکان را آفتابه داده بودیم تا آب بیاورند و گیل درست کنند. به همین ترتیب توانستیم تا عصر روز سوم همه قربانیان را دفن کنیم.

از جمع زنانی که در امر شناسایی و دفن کشته شدگان نقش برآزنده داشتند، یکی هم همسر ارباب محمدی بود. او میگوید که در میان توده کشته شدگان مصروف برداشتن و انتقال مردگان بودم که ناگاه چشمم به جسد خونچکان شوهرم افتاد، او را هنوز بر نداشته بودم که قامت خمیده فرزند جوانم را غرق خون دیدم.

سید علی مبلغ، مدرس مدرسه صادقیه یکاولنگ شاهد دیگر آن کشتار تاریخی است. او می گوید:

هنگامی که لشکر طالبان از راه رسید، مردم به طرف منطقه «سرقول» فرار نمودند. در جمع فراریان، زنان، کودکان و پیرمردان فراوانی دیده می شدند. یکی از آن زنان همسر «تقی شجاعی» بود که سه کودک خرد سالش را نیز با خود داشت. او زمانی که به کوتل پوشیده از برف رسیده، دو کودک خود را در بغل و سومی شانرا در پشت خود محکم گرفته و غلطان و خیزان از کوتل بالا می رفت. زن که نمی توانست در برابر سرما و ارتفاع کوتل و وزن سه طفلش تاب بیاورد، یکی از آن کودکان را بروی برف افکنده و خودش با دو کودک دیگرش با هزار مشقت براه خود ادامه داد. لحظاتی دیر تر مردی از قفا فرا می رسد و می بیند که جسد کودک خشک شده ای بر روی برف افتاده و کمی دور تر زنی از پا افتاده است. مرد می آید و دو کودک باقی مانده او را در پارچه ای گذاشته و تا قریه «شیر دوش» می رساند. آن زن نیز چندی بعد بدرود حیات گفت.

حادثه دیگری که از آن کوتل در آن شب بیامد مانده، جسد خشک شده پیرمرد مسافری است که همه سرمایه اش یک پارچه نان خشک بود او می خواست خود را از قلمرو طالبان بیرون کشد ولی در میان برف و یخ کوتل، خشک شده بود. مردم جسد یخ زده آن مرد را هم از کوتل پائین آورده و دفن نمودند.

در آن روز، اجساد کشته شدگان را یخ زده بود و مرده ها به اشکال مختلفی خشک شده بودند.



راست کردن دست و پای کشته گان کار آسانی نبود. از شدت رگبار در دهان برخی از این کشته شدگان دندانی مانده بود و در اثنای انتقال دادن به گورستان از زخمهای برخی دیگر سرگوله مسلسل به زمین می ریخت.

در میان یکاؤلنگیان، خانواده هایی هم بودند که همه مردان شان کشته شده بودند.

طالبان در قریه بید مشکین دورتر از بازار، سی و پنج نفر را از یک خانواده به قتل رساندند. در آنروز یکهزار و دو صد خانه و نه صد دکان آتش زده شد و به تعداد سه صد و هشتاد و شش نفر کشته شدند.

طالبان به قوانین جنگی و هیچ دین و آئینی پا بند نبودند. در شریعت قبیلوی طالبان، نه زنان و پیرمردان مصئونیت داشتند و نه هم دیوانگان. در جمع شهدای یکاؤلنگ جسد زنی بنام فاطمه که همسر سید علی پناه از قریه لیلور بود هم دیده می شد. سید اسدالله قربانی دیگری از قریه

آخوندي بود که در سن هفتاد و پنج سالگي کشته شده بود. در جمع کشته شدگان، جسد ديوانه اي را ديديم که هميشه رويش را مي پيچاند. در شريعت طالبان مردگان هم حرمتی نداشتند. ما جسد جواني را ديديم که طالبان او را پوست نموده بودند؛ او مهر علي نام داشت.

سيد اقبال، يکي از معلمان قريه کشکک، شاهد ديگر اين حادثه است. او مي گويد: هنگامي که طالبان ما را دستگير نمودند لنگي هاي ما را از سر ما گرفته و بازوان ما را با آن بستند.

آنها ما را بازو به بازو بسته و در حالي که خود بر اسپها و ماشينها سوار بودند از پشت سر ما مي راندند. آنها ما را در نقطه اي ناگهان توقف دادند و ديديم که يک طالب پاکستاني که از حرف زندش معلوم مي شد که از صوبه سرحد پاکستان است پيش آمده و تفنگ خود را از شانه پائين کرده و قيد ضربه را پائين زد. هنگامي که تفنگ را بلند کرد ما فهميديم که حادثه اي در حال وقوع است. حدس من درست بود و بزودي ديدم که همان شخص بچه هاي جوان را در پيش چشم ما تير باران نمود. من تصور مي نمودم که هنگام گشودن آتش، سر و صدا و آه و ناله فراواني بلند مي شود ولي ديدم که آنها چون چوب خشک سر هم غلطيدند. شاجور ماشيندار اين پاکستاني که خالي شد، يک پاکستاني ديگر آمد و بر سر يکايک مرده ها ضربه نمود.

با پايان يافتن اين صحنه يکي از طالبان غوربندي که من او را در گذشته همکاري نموده بودم مرا شناخت و در نتيجه ما پنج تن را به بهانه اي رها نمود. پس از رهايي رفتيم تا اجساد شهداء را جمع آوري نموده و دفن نماييم. ما هراس داشتيم که نشود اجساد کشته شدگان را از طرف شب، گرگان و يا سگان خورده باشد. زماني که براي آوردن اجساد مردگان رفتيم ديديم که سگها در اطراف اجساد آنها گشته اند اما آسيبي نرسانيده اند. لنگي هايي را که طالبان جوانان را با آن بسته بودند با چاقو قطع کرديم. دست هايشان را باز نموديم و بروي هر مرکب سه جسد را گذاشته و به مسجد انتقال داديم تا از گزند حيوانات درنده در امان باشند.

طالبان آرام نه نشسته و اصرار مي ورزیدند که جنازه ها را از مسجد بکشید که نجس اند.

خلاصه، جنازه ها براي نه شبانه روز تمام بدون دفن ماندند. هر باري که مي آمديم تا آنها را دفن نماييم مي ديديم که سردي طاقت فرساي زمستان از يک طرف و نداشتن و سايل حمل و نقل و دفن از طرف ديگر مانع دفن آنها مي گرديد. بالاخره توانستيم آخرين شهيد را در روز دهم دفن نماييم. تنها شهداي قريه ما در حدود بيست و يک نفر بودند. يادم مي آيد که هنگام انتقال جنازه ها از سر و سينه جوانان سرگلوله و استخوانهاي شکسته مي افتيدي.

خانم کلثوم ساکن قريه گنبدي شاهد ديگر آن تراژيدي جانسوز است. او مي گويد که ما در آن روزها همراه با کودکان خورده سال خويش در امتداد راه نشسته و انتظار رسيدن احوال مردان اسير خويش را مي کشيديم. روزي با چند تن از موسفيداني که از طرف طالبان رها شده بودند، برخورداريم. زماني که احوال مردان خويش را جويآ شديد، آنها گفتند که برويد به ديدن طالبان، خود در مسير راه از همه چيز آگاه خواهيد شد. ما جمعي از زنان براه افتاديم و هر قدر که به قرارگاه طالبان نزديکتر مي شديد اجساد کشته شدگان بيشتري را مي ديديم. هر طرف که مي ديد يک جسد شهيد يک يا هم کفش، کلاه و دستار خون آلود بچشم مي خورد. از جمله کساني که در آنروز جسد بي روحش بدست آمد يکي هم شوهر خانم کلثوم بود. او اکنون خود زمين را شخم مي زند و از طريق آن امرار معاش مي کند.

طالبان آمدند، آن جوان را از خانه بیرون کشیده و در پیش چشم پدر، مادر و عروسش تیر باران کردند.

این بود حدیث مجملی از آن حکایت مفصل که در کنار حوادث خونین شمالی و مزار و بیست و چهارم حوت هرات و سوم حوت کابل و... به وقوع پیوسته اند هر چند که نویسندگان، سخنوران، رومان نویسین و مؤرخان ما حق آن را ادا نکرده اند.



اگر خواسته باشیم غمنامه یکاوانگ را در قالبی موجز بیان نمائیم بهتر از این نمی یابیم که تقریری کهن را به عاریت گرفته و بگوئیم که جنایتکاران «آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند»

دردا و اسفا که طالبان از یکاوانگ رفتند، ولی به کجا؟ آنها روانه کابل شدند تا با ریشههای تراشیده و نکثانی های پر زرق و برق بر مسند عالیترین پستهای نهاد های مالی و فرهنگی و تعلیمی کشور بر سرنوشت قربانیان ستم در یکاوانگ، شمالی، مزار، پکتیا، قندهار، لغمان و... فرمان برانند. طالبان رفتند تا از بلندگویی پارلمان کشور حکم برائت شان را به سمع جهانیان برسانند. آقای انصاری در آمریکا مینوسد " در آن شب و روزی که یکاوانگیان بی دفاع بدست جنایت کاران با حمایت عربی و عجمی شان ذبح می شدند، در همین امریکا کسانی بودند که فاشیزم قبیلوی را تیوریزه نموده و در تجلیل از سیاست نسل کشی و زمین سوزی طالبان، اتن براه می انداختند. آیا پذیرش چنین عناصری و آن هم در کلیدی ترین پستهای کشور، جفا و جنایت در حق آن گلگون قبایان مظلوم نیست؟! فروغلتید گان منجلاب مزدوری، قدرت طلبی و افزون خواهی، پاسخ دهند.

امروز مؤسسات بدنام حقوق بشر از صوفی گردیزی و ملا ستار و ملا لنگ و حاجی معاون و دیگر مسئولان آن فاجعه هراس انگیز که فرزندان بی دفاع و بی سلاح یکاوانگ را قتل عام نموده، خانه ها و مغازه های شان را به آتش کشیده و حیوانات شان را چپاول نمودند اسمی بر زبان نیاورده اند این نهادها همچنان در برابر عاملین نقض حقوق بشر و نسل کشی مردم بی گناه یکاوانگ سکوت اختیار نموده اند.